

جنبش روشنفکری ایران: چالشها و فرصتها (۲)

علی سالاری

مشاهده مناظر تکان دهنده کشته شدگان و مصدومین درگیری های خاورمیانه در اخبار تلویزیون، این سوال را در ذهن متبادر می کند که برآستی چرا دیگر کسی از دیدن این صحنه های تکان دهنده، صدای اعتراض بلند نمی شود؟ چرا در کشورهای مسلمان و بویژه در افغانستان، عراق، لبنان و فلسطین، جان انسانها اینقدر بی ارزش شده و طرفهای دعوا، جز به نتیجه برد و باخت سیاسی این خونریزی ها نمی اندیشند؟ برآستی اگر فردا همین مسئله بر سرایران آمد، آیا همین مصائب تکرار خواهد شد؟ این چه بلیه خانمانسوزی است که برجان و هستی مسلمانان در خاورمیانه افتاده است، که رحم و مروت را نه تنها به هم نوع، بلکه نسبت به هم میهن و حتا افراد خانواده خود، بدلیل باورهای خشک و مقدس مذهبی و یا اعتقادات کذب صد در صدی ایدئولوژیک، فراموش کرده ایم؟ چرا این عقاید مقدس، مارا اینگونه به خون همدیگر تشنه، و به تیشه زدن بر ریشه ها و هست و نیست خودمان سرگرم کرده است، تا آنجا که از دیدن فروپاشی ملتی و یا مملکتی در جلوی چشمانمان، نیز پروایی بدل راه نمی دهیم؟ آیا می دانیم سرانجام این خود زنی ها به کجا می انجامد و حاصلش به جیب چه کسی می رود؟ آیا بر علل ریشه ای این کینه کشی ها و عواقب آن واقفیم؟ چه زمان و چگونه خواهیم توانست بر این چرخه خونریزی، ویرانی و تباهی نقطه پایان بگذاریم؟

روشن است که هرکس، در خلوت تفکر و اندیشه اش، موضع و پاسخ قانع کننده خود را دارد. ولی باید بیاد داشت تا زمانی که پاسخ های ما برای همدیگر منطقی، قانع کننده، و یا حد اقل قابل تحمل نباشند، شایسته برخورداری از نعمت آزادی و دموکراسی نخواهیم بود. آگاهی که به فرد من، همفکر من، گروه من و رهبر من منحصر و مشروط شده باشد، آگاهی کاذب است و آنجا که مقدس می شود، جز به تباهی خود و دیگران نمی انجامد. خود باوری ها، آگاهی های کاذب، و تقدس مآبی در عالم سیاست، حاصلی جز "خود ویرانی" بیار نمی آورد. تا زمانی که هرکدام از ما تنها به فکر اغناء خود، ستایش گروه خود، و تقدس رهبر خود باشیم، این چرخه خونریزی، و خود ویرانی، بی وقفه ادامه خواهد یافت. فراموش نکنیم که خارج از دستگاه های فکری و عقیدتی و یا تمایلات تمامیت خواهانه انقلابی و ارتجاعی ما، واقعیاتی سرسخت تر و برخورداری از نظم و تعادل قوایی فراتر نیز وجود دارند، که از غفلت ها و اشتباهات ما بهره می برند. ریچارد رورتی عبارت جالبی دارد مبنی بر اینکه "آگاهی یک فرآیند اجتماعی" است که حاصل مراورده، تعامل و رقابت سازنده و نقد بین نهادهای حقیقی و حقوقی جامعه می باشد. لازمه درآغوش کشیدن فرشته آزادی و دموکراسی، گسترش و به نظم کشیدن روابط بین نهادهای مختلف جامعه مدنی، و به تعبیر روسو انعقاد "قرارداد های

اجتماعی" پویاتر و پایاتر می باشد. این همان نور آگاهی بخش و دموکراسی آفرین دوران ماست که پیروزی نوع انسان را بر جهل، سرکوب، تبعیض، استبداد و بنیادگرایی از هر قماش، بشارت می دهد.

در نوشته قبلی آمده بود که عمده ترین دلیل رشد بادکنکی ارتجاع مذهبی در کشورهای مسلمان، برنامه ریزیها و سرمایه گذاری های استعمار کهنه و نو بر روی زمینه تاریخی و فرهنگی درونی جامعه، یعنی کارت بنیادگرایی اسلامی، بوده است. گفته شد که استعمار کهنه و نو برای مهار منابع نفتی و بازار خاورمیانه، طی قرن گذشته، بدنبال سرمایه گذاری بر روی نیروهای سنتی قومی و مذهبی بوده و باز هم خواهند بود. چرا که هیچ کس بهتر از افراطیون سنتی، از هر قماش، نمی تواند زمینه فروپاشی درونی جوامع و بستر وابستگی به کارتهای نفتی و شرکت های چند ملیتی دول استعمارگر را هموار کند. متمرکز شدن، تبعیض و وحدت صرفاً حول یک قومیت، (مثل پان عربی و پان ترکی و پان ایرانی) و یا حول هویت صرفاً یک مذهب، (مانند شیعی، سنی، یهودی و مسیحی) و در یک ایدئولوژی (ناسیونالیست، سوسیالیستی و کمونیستی، لیبرال و یا سوسیالیست اسلامی)، و در یک کلام، پلاریزه کردن فضای سیاسی جامعه بر مبنای تبعیض بین خودی و غیر خودی، نتیجه ای جز فروپاشی جامعه ببار نمی آورد. معضل اصلی کشورهای در حال توسعه، بویژه مسلمان و مخصوصاً ایران، دعوا و درگیری بین سیستم های اجتماعی تمامیت خواه، خود محور، مطلق اندیش، و بنیادگرای قومی، مذهبی و ایدئولوژیک، بدلیل فقدان روحیه مدارا، تساهل و تجربه دموکراسی، می باشد. در فقدان دموکراسی است که سیستم های نظری و اجتماعی مدعی "همه چیز و یا هیچ چیز" می شوند، تا آنجا که کمال وحدت خود را در تضاد و ناسازگاری مطلق با غیر خودی، در درون جامعه خود، می جویند.

جوامع اروپایی، طی یک پروسه طولانی و خونبار رفرم مذهبی، بعد از پشت سر گذاشتن سی سال جنگ داخلی، و نیز انقلاب فرانسه، و تجربه دو جنگ جهانی بود که به قبول موازین دموکراسی رسیدند. آیا ما ایرانیان، پس از بیش از یک قرن ناکامی و سرشکستی، به آن حد از بلوغ فکری رسیده ایم که بتوانیم به اخلاق و موازین دموکراتیک جامعه عمل بیوشانیم؟ وقتی جنبش روشنفکری ایران، از چپ و راست، هنوز عمدتاً در قرن هجدهم و نوزدهم اروپا سیر می کند، بطور منطقی چنین بنظر می رسد که باید هنوز ابتلائات زیادی را از سر بگذرانیم تا قادر باشیم همای دموکراسی در آغوش کشیم. برای کوتاه کردن این مسیر پر سنگلاخ و طولانی، برای ممانعت از تکرار آن تجارب خونبار و شکست های تاریخی، و بویژه برای جلوگیری از تهدید جدی فروپاشی ایران، روشنفکران و فعالان سیاسی و اکادمیک کشور می توانند نقش کلیدی و کاتالیزور را در پروسه گذار به

دموکراسی ایفا کنند. چنین ضرورتی ایجاب می‌کند تا تبر تقدس شکنی عقیدتی و فرهنگی را بفرایم؛ دگم‌های اعتقادی و سنتی، در مناسبات اجتماعی و سیاسی خود را قاطعانه نقد کنیم؛ تا بستر عبور کم‌هزینه‌تر و سریع‌تری، از استبداد فرهنگی و سیاسی به روشنائی آزادی و دموکراسی را مهیا سازیم. بنابراین، نقد پیشکسوتان روشنفکری ایران اعم از مذهبی و یا غیر مذهبی، نه از سر نادیده گرفتن و یا کاستن از نقش کلیدی آنان بلکه چنانچه نقدی درست و اصولی باشد، می‌تواند کمکی به رفع نقائص و کاستی‌ها باشد.

در ایران ما، متأسفانه بدلیل سابقه طولانی استبداد فرهنگی، مذهبی و سیاسی، شکافهای عمیقی، در همه سطوح حیات اجتماعی وجود دارد. این واقعیت باعث سر برآوردن رهبران خود محور حاکم، و متقابلاً نیروهای خود محور در اپوزیسیون گردیده است. جامعه‌ای که بسوی هرچه قطبی‌تر شدن، بین ولایت مطلقه فقیه و رهبری مطلقه ایدئولوژیک رانده شود، راه‌گذار آن به دموکراسی آسان نخواهد بود. باید اذعان داشت که متأسفانه، بدلیل عدم رویکرد علمی با مسائل سیاسی (صرف نظر از آگاهی‌های کاذب ایدئولوژیک عمده انقلابیون سنتی) و نیز بعثت کم‌رنگ بودن ضرورت دموکراسی در استراتژی سیاسیون انقلابی راست و چپ در انقلاب ضد سلطنتی ایران، سهم دستاوردهای دموکراتیک مردم ایران بسیار نازلتر از کمیت فداکاریها و بهای پرداخته شده، می‌باشد. برای بهدر نرفتن بیش از پیش زحمات و رنج و شکنج‌ها در راه آزادی و دموکراسی، باید هرگونه رویکرد نظری و عملی غیر دموکراتیک را در بین نیروهای سیاسی آزادی خواه و دموکراسی طلب، بیش از پیش و بی رحمانه نقد کرد. این ضرورت ریشه در پیش شرطهای گذار به دموکراسی در جامعه‌ای مانند ایران دارد. پیش شرط‌های تحقق دموکراسی در ایران با سایر جوامع، بطور فاحشی، فرق می‌کند. در مورد ایران، علاوه بر جنبش روشنفکری قوی و فعال، نیاز به حمایت رهبران مذهبی کشور از دموکراسی، عدم وجود شکافهای لاینحل قومی، عدم پلاریزه شدن ایدئولوژیک (فضای سیاسی) کشور، و قطع حمایت‌های خارجی از استبداد داخلی، از جمله مهمترین پیش شرط‌های گذار به دموکراسی می‌باشند. (در آینده بیشتر به آنها خواهیم پرداخت)

تاریخاً، مسئله آب و نفت در اقتصاد و سیاست جامعه ایران، از دوران باستان تا به امروز، نقش عمده‌ای در ساختار فرهنگ دینی و سنتی ما ایرانیان داشته است. مهم‌ترین شاخص‌های ضد دموکراتیک فرهنگ ایرانی عبارتند از عمومیت یافتن تقدیرگرایی، مطلق اندیشی و تقدس مآبی. این ویژگی‌های استبداد زار و دیکتاتور پرور از ریشه‌ای‌ترین موانع فرهنگی در راه اقبال عمومی فرد، جمع و سیاستمداران حاکم جامعه ایران از موازین دموکراسی و حقوق بشر می‌باشند. وجود چنین فرهنگی باعث می‌گردد تا قهرمانان خود را بدست خود نابود کرده و بعد کشته آنان بپرستیم؛ رهبران خودکامه

حاکم خود را تقدیس کرده و از آنها حاکماتی خون ریز، مستبد و روسیاه بسازیم؛ با ستایش و چاکر منشی‌ها آنها را چنان به عرش می‌بریم که دیگر خیال پایین آوردنشان نیز گناهی کبیره شمرده می‌شود. ایده‌های تازه، روشنفکران نوآور و منتقد، و نیروهای دموکرات، لاجرم قربانیان اصلی فقدان فرهنگ دموکراتیک در جامعه می‌باشند. برای غلبه بر این وضعیت اسفناک باید فرهنگ تقدیرگرایی (فرار از مسئولیت)، قهرمان پروری (انداختن مسئولیت خود بدوش دیگری)، و تقدس مآبی (نقدنا پذیری)، را بی‌رحمانه زیر سوال ببریم. باید رهبران خداگونه و خود ساخته را از عرش به فرش نشانده و قابل حسابرسی و پاسخگو سازیم. جالب است که فعالین سیاسی داخل کشور، بطور ملموس تری با عواقب تباه کننده این ویژگی فرهنگی ما برخورد داشته و آنرا بطور عینی تری تجربه کرده‌اند. بهمین دلیل زودتر از همگان خود در خارج کشور، به این ضرورت پالایش فرهنگی رسیده‌اند. این امر با وجود دولت بسیجی - سپاهی احمدی نژاد که مترصد حمایت بیش از پیش از فرهنگ هیأتی - مسجدي، و آوار کردن نهادهای مستقل جامعه مدنی می‌باشد، ضرورت مبرم تری یافته است. مبارزه با قهرمان (مقدس) سازی رهبران، تقدیرگرایی، تقدس مآبی لازمه آماده ساختن جامعه برای استقبال از موازین دموکراسی و حقوق بشر می‌باشد.

گفته شد که خود محوری‌های عقیدتی به فروپاشی جامعه می‌انجامد، حال چه کسی با طرح و برنامه از دمیدن بر آتش کینه‌های نامقدس درون جوامع بیشترین بهره را می‌برد؟ در یک کلام، باز هم استعمار نو. حتماً داستان تئوری جنگ تمدنهای ساموئل هانتینگتون را شنیده‌اید. خیلی از روشنفکران ایرانی و غربی آن را نقد کرده‌اند. ولی علیرغم مخالفت‌های آکادمیک و یا روشنفکری، این تئوری، کماکان بعد از جنگ سرد، راهنمای عمل استعمار نو، در همه عرصه‌ها، قرار گرفته است. منظور علم کردن پرچم مبارزه و هیستری ضد آمریکایی و این حرفها نیست. چرا آمریکا نیز مثل هر جامعه دیگر گرایش‌های مختلف سیاسی خاص خود را دارد، کما اینکه اهمیت حمایت نیروهای واقعاً دموکرات و انساندوست غرب، آمریکا و اسرائیل از مبارزات مردم ایران برای دموکراسی بر کسی پوشیده نیست. منظور اینست که در تنظیم رابطه با نهادهای سیاسی و تبلیغاتی دنیای غرب و آمریکا هشیار باشیم و حامیان استراتژیک منافع ملی خود را درست تشخیص دهیم.

باید توجه داشت که تئوری جنگ تمدنها از تئوری "تضاد طبقاتی" مارکس اقتباس نشده که بدنبال مثلاً جابجایی طبقات در کشورهای وابسته باشد. برای هانتینگتون جنگ تمدنها و فرهنگها یعنی برجسته کردن "تضاد فرهنگی" بجای "تضاد طبقاتی" پیشین، بمنظور تبدیل کشورهای در حال توسعه به میدان کشمکش‌های قومی، مذهبی و اعتقادی، و کند کردن مسیر رشد و شکوفایی آنان، و در نتیجه تضمین وابستگی و استثمار آنها برای یک دوران دیگر، است. اصلاً مهم نیست به چه می

اندیشید و یا چه نوع اعتقادی دارید، مهم نیست که کرد، ترک، فارس، بلوچ و یا عرب باشید، مهم نیست مسلمان یا غیر مسلمان، سوسیالیست و یا لیبرال باشید، همینکه در حوزه جغرافیای فرهنگی "غیر خودی" (شامل مناطق فرهنگی اسلامی، بودایی و کنفوسیوسی و غیره بسر می برید)، لاجرم مشمول چنان جبهه بندیی نیز خواهید شد. بر اساس این تز استعمار نوین، تنها تفاوت‌های فرهنگی - جغرافیایی، مبنای تبعیض بین "خودی و غیر خودی" بین انسانها، و بهانه تراشی برای ادامه استعمار "غیر خودی" هاست. سرمایه گذاری بر روی پیوندهای سنتی جوامع در حال توسعه باعث می گردد تا زیرساخت های انسانی و اقتصادی آنها، منهدم ویا ناامن گشته، و در نتیجه سرمایه های انسانی و اقتصادی آنها به کشورهای "خودی و مادر" استعماری و صنعتی سرازیر گردند. کشورهای عقب مانده و گرفتار در غرقاب انواع مشکلات درونی، ناشی از جنگ بین سنت و مدرنیته در درون مرزهایشان، لاجرم در قدم بعدی، برای روی پای خود ایستادن مجبور خواهند بود تا دست بدامن قدرتهای استعماری دراز کرده و آنها را چون دایه بهتر از مادر به سرپرستی خود برگزینند (نابودی زیر ساختار اقتصادی عراق و لبنان، آنها با توسل به بهانه های، از نظر بسیاری مشروع! یعنی خلع سلاح یک گروه مسلح بنیادگرای مذهبی، گواه زنده ای بر این مدعاست).

وانگهی، اینگونه نیست که تنها تعدادی از روشنفکران نو محافظه کار آمریکایی دنبال تحقق تنوری جنگ تمدنها باشند. نومحافظه کاران غرب در واقع، نه تنها زبان گویای تندروهای مذهبی (مسیحی و یهودی) جوامع خود هستند، بلکه حتا خود را منجی تمدن غرب و آمریکا می دانند. حرفشان بزبان ساده، با دولتها و مردمشان، اینست که اگر می خواهید آقای جهان بمانید و دنیا را رهبری کنید، اگر می خواهید برخوردار از درآمد سرانه بالا، نبض ترقی و پیشرفت علمی و تکنیکی دنیا را نیز در انحصار خود داشته باشید، باید از سر برآوردن رقبای اقتصادی دیگر در سایر نقاط دنیا، بویژه در کشورهای مسلمان خاورمیانه بهر قیمت، مانع گردید. مسلم است که هانتینگتون خود آشکارا چنین نظری نداشته است ولی طیف های مختلفی از نظریه پردازان محافظه کار غرب و آمریکا، که خود را بهترین مدافع استمرار سلطه آمریکا و تمدن غرب می دانند، آن تنوری را راهنمای عمل خود ساخته و در همه عرصه های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، بکار بسته اند.

استراتژیستهای جنگ تمدنها، برای تحقق این تنوری، بطور برنامه ریزی شده بر روی پیوندهای سنتی قبیلگی، قومی، مذهبی و ایدئولوژیک جوامع در حال توسعه، سرمایه گذاری کرده و می کنند. بحث این نیست که فرهنگ کشورهای در حال توسعه عقب مانده اند و باید آنها را حمایت کرد تا مانند جوامع پیشرفته مدرن و دموکرات گردند. نه، هدف اینست که با سرمایه گذاری استراتژیک بر روی عقب ماندگی های سنتی این جوامع، یعنی نهادهای فرقه ای قومی، مذهبی و ایدئولوژیک این جوامع

(به بهانه آوردن آزادي و حقوق بشر براي آنها- بعبارتي از در عقب صندلي جلو!) شيرازه آنها را از هم بپاشانند. براي اينكار، استعمار نو همه توانايي ها و امكانات خود، منجمله ارگانهاي فرهنگي، تبليغاتي، سياسي و اقتصادي خود را بكار گرفته است. در ضمن، اين ادامه همان سياست قديمي و شناخته شده انگليسي ها در پي گيري سياست "تفرقه بندي و حكومت كن" در خاورميانه، البته در مداري بس پيچيده تر، مي باشد كه محض نمونه توسط راديو بي بي سي، از آغاز تأسيس آن، بكار گرفته شده است. آنها كه بر اين (بقول رابرت دريفوس) "بازي شيطاني" واقفند، خود را براي مواجهه با آن، آنهم با استقبال از دموكراسي، روئين تن مي كنند، ولي آنها كه تن به دموكراسي نميدهند، تقديري جز تن دادن با "جنگ تمدنها" نداشته و سرنوشتي جز بحران و جنگ و تلاشي، در تقديرشان نخواهد بود. اينگونه است كه بنيادگرايان مذهبي، بمتابه پرچمداران اصلي جنگ تمدنها، زمينه سازان اصلي تفرقه و شعله ورساختن جنگ در كشورهاي خاورميانه هستند.

آري، وقتي با دخالت نظامي خارجي، برقراري امنيت هم بدست بيگانه افتاد، واضح است كه بايد آرزوي آزادي را با آزادي خواهان وطن، بگور سپرد. ايرانيان خاطره سربازان قزاق روس را در سرکوب جنبش هاي آزاديخواهانه دوران انقلاب مشروطه، ممكن است از ياد برده باشند، ولي عواقب حضور سربازان آمريكا در عراق و افغانستان، و يا سربازان اسرئيل در لبنان و فلسطين، گواه گويايي پي آمدهاي سرمايه گذاري بر روي افراطيون مذهبي مسلمان است. آيا در ايران، اين وضعيت تماميت خواهي مذهبي حاكم، و به تبع آن رشد تماميت خواهي ايدئولوژيك و قومي در جامعه، راهي جز جنگ و خشونت و نهايتا، همان تيشه زدن به ريشه خود، در چشم انداز قرار مي دهد؟ آيا از اينكه مي شنويم و مي بينيم كه بسياري از مردم و جوانان ايران، بويژه در خوزستان، كردستان، آذربايجان و بلوچستان تا تهران و مشهد، و نيز بخشي از اپوزيسيون، آرزو مي كنند تا "ايكاش هرچه زودتر آمريكا به ايران حمله كند تا ايرانيان نيز همانند افغانها و عراقي ها از شر حاكمان سرکوبگرشان خلاصي يابند"، دردناك نيست؟ آيا در ميان رهبران سياسي و مذهبي كسي واقف نيست كه به چه قمار پر ريسك و ميهن بر باد دهني، بر سر ايران و ايراني نشسته اند؟ آيا مي دانند نقش مهره هاي شطرنج چه كساني را و در کدام معادله قدرت بازي مي كنند؟ نتيجه يك دندگي هاي آنها به سود چه كسي است و تا چه زماني خواهند توانست سر زير برف برده، خود را به بي خبري زده و به اين وضعيت ادامه دهند؟

در يكي از نوشته هاي قبلي آمده بود كه رژيم براي تضمين بقايش، ناچار از جلوگيري از انفجار خشم و نارضايتي مردم ايران است. بهمين دليل، ارگانهاي مختلف رژيم، هر از چند گاهي، دست به توليد بحران هاي مديريت شده مي زنند، طرح هاي مبارزه با بد حجابي، جمع كردن آنتن هاي بشقاببي،

دستگیری و بلاگ نویس ها و روزنامه نگاران، نمونه های بارز این نوع سرکوب مدیریت شده رژیم در سراسر کشور می باشند. در سالهای اخیر، رژیم خودش، بطور کاملاً غیر مسئولانه و خانمانه، به مسئله اقوام ایرانی نیز دامن زده است تا مثل رضا خان با سرکوب آنها خودش را حافظ امنیت و منافع ملی جلوه دهد. این روشهای سرکوب مدیریت شده در جامعه، بهانه ایست برای سرپا نگهداشتن ارگانهای سرکوبگر و در نتیجه از ضرورت بقای رژیم ناشی شده اند. هدف اصلی این نوع سرکوب بستن بیش از پیش فضای تنفس سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی نیروهای غیر خودی مخالف و منتقد است. متقابلاً، مقاومت مدنی و ستایش انگیز اقشار، نهادها و گروههای مختلف اجتماعی، از جمله زنان، دانشجویان، کارگران، فرهنگیان، روزنامه نگاران و روشنفکران، توطئه های رژیم را خنثی و مانع بسته شدن فضای جامعه می گردد.

رژیم حاکم، برخلاف گفته آقایان اکبر گنجی و حجاریان، تنها سلطانی و متکی به یک شخص نیست، (خودشان می گویند ما ولایت مطلقه فقیه هستیم این دوستان اصرار دارند که نه شما سلطان تشریف دارید!) بلکه یک نظام مافیایی چند سره پلیسی-قضایی است که شاخکهای آن در تمام سطوح و لایه های جامعه، با خود سری کامل، فارغ از هرگونه شفافیت و پاسخگویی، صرفاً (بقول محسن سازگارا) با چاپلوسی از ولی مطلقه فقیه، به توطئه و غارت و سرکوب مشغولند. این باندهای مافیا و عوامل خودسر آنها در سراسر کشور، اگر چه بر میزان نارضایتی های عموم مردم، در همه سطوح می افزایند، ولی بعلت توزیع فشار سرکوب در سطح جامعه، از سراسری شدن، مهارناپذیری و انفجاری شدن اعتراضات، پیشاپیش مانع می شود. برای خنثی کردن این شیوه سرکوب فراگیر، باز هم به مقاومت هرچه فراگیرتر نیازمند است. مقاومت مدنی، که با نام و مقاومت اکبر گنجی در ایران عمومیت یافته، بیش از سایر اشکال مبارزه قابلیت گسترش و سراسری شدن دارد. فراگیر شدن اشکال مختلف مقاومت مدنی، مانند جنبش های اجتماعی زنان، کارگران، دانشجویان و سایر اقشار جامعه، توانسته است هزینه سرکوب را برای رژیم بالا برده و متقابلاً فشار مبارزه را بر روی تعداد بیشتری از فعالین سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور سرشکن کند. بقول اکبر گنجی، هرچه مقاومت مدنی گسترده تر می گردد، هزینه آن روی کمیت بیشتری سرشکن شده و امکان مشارکت و فعال شدن افراد و نهادهای بیشتری در جامعه را فراهم می سازد (نقل بمضمون). روشنفکران، فعالان و نیروهای سیاسی آزادیخواه و دموکرات داخل کشور تاکنون توانسته اند نقش تحسین برانگیزی در فراگیر ساختن مقاومت های مدنی داخل کشور ایفا نمایند. صدای این مقاومت ها، بیش از هر زمان در تاریخ در سراسر کشور و جهان طنین افکن شده است. پس دست مریزاد به همه آن عزیزان، که کاروان آزادی و دموکراسی در ایران را به حرکت در آورده اند، درود بر زندانیان

سیاسی که بهای این مقاومت ها را می پردازند، دست مریزاد بر همه کاهه های میهن که پرچم این مقاومت رهاییبخش را در اهتزاز نگهداشته اند!

از شیوه های سرکوب رژیم برای حفظ نظام و راه مقابله با آن، یعنی مقاومت مدنی گفتیم؛ حال ببینیم استعمارنو که مدعی نظم نوین بین المللی هم هست، چگونه مسئله آینده داریش را حل کرده است. چون مسئله جهانی است، لابد باید از تضادهای درونی ملتها و نیز معادلات منطقه ای و بین المللی بهره برده باشند. در دوران جهانی شدن، دیگر بحث جاسوسی و مخفی کاری مرسوم دوران جنگ سرد، بآن شکل ساده قدیمی، مطرح نیست. ایده ها، مواضع و رویکردها عمدتاً آشکارا بیان شده و پی گیری می شوند، ولی هرکس بقدر وسعش، مفهوم و مضمون آن را درک می کند. جوامع غیر دموکرات که آزادی آکادمیک، سیاسی و مطبوعاتی را بر نمی تابند، فی نفسه خود را از قابلیت درک و بهره وری از سطح دانش و تبحر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و علمی جوامع پیشرفته، محروم کرده اند. چرا که سطح درک و فهم هرکس بسته به سطح دانش و نوع جهانبینی اوست. نظامهای سیاسی بسته، خودشان دروازه های پیشرفت و فرصتهای گشایش را بروی خود می بندند. عبارتی، آنها در تاریک خانه اعتقادات مقدس مذهبی و افکار کاذب ایدئولوژیک خود محبوسند، در خیالات واهی خود می لولند و به چیزی جز حفظ موجودیتشان، و مقابله با جریان پرشتاب تغییرات اجتناب ناپذیر پیرامونشان، نمی اندیشند. اینگونه است که تئوری ساموئل هانتینگتون، در جایگزین ساختن "جنگ فرهنگ ها" بجای "جنگ طبقاتی" پیشین، خود بخود موضوعیت یافته و راه خود را باز کرده است. این تئوری در عمل باعث شده است تا دولتهای استعماری، در گزینش دشمنان احمق مطلوب خود، یعنی سنتگرایان قومی، بنیادگرایان مذهبی، و ایده آلیستهای ایدئولوژیک، دغدغه خاطر و خطای کمتری داشته باشند.

براستی چه کسی بنیادگرایان اسلامی را در منطقه خاورمیانه نبش قبر کرد، روی آنتنها برد، روی آن سرمایه گذاری کرد و به رهبری رساند؟ چه کسی می توانست بهتر از تندروهای مذهبی اسلامی اسباب دخالت غرب و آمریکا و اسرائیل را در کشورهای مسلمان خاورمیانه اینچنین فراهم کند؟ چه دشمنی سهل تر و بی هزینه تر از بن لادن، طالبان، خامنه ای و احمدی نژاد، می تواند مردم خود را سرکوب، و بعد از دستیابی به قدرت، داعیه های حکومت جهانی و رسالت های پیامبران کذاب سردهد، تا اسباب دخالت بیگانگان را، بلحاظ داخلی و بین المللی، مهیا سازد. مگر در همین قضیه خاورمیانه ندیدیم که چطور اسرائیلی ها، در سالهای نخست، از بوجود آمدن حماس و حزب الله، برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین استقبال کردند؟ آیا ندیدیم که چطور اسرائیلی ها با عقب نشینی حساب شده از لبنان در سال 2000 و پیروز جلوه دادن حزب الله، این شبه نظامیان را برای چنین

روزي پروار کردند. آخر چه کسی بهتر از این افراطیون مذهبی از خمینی گرفته تا احمدی نژاد، می توانست، مسئله آوارگان فلسطینی را به موضوعی در حد افراطیون مذهبی فروکاهد و اسباب جنگ و ویرانی لبنان و فلسطین را توسط اسرائیل، در مقابل چشمان بی تفاوت اعراب و جامعه جهانی، این گونه فراهم سازد؟

بارها در این نوشته ها تأکید کرده ام که بزرگترین خیانتی که خمینی چي ها به فلسطینی ها کردند، این بود که مسئله انسانی آوارگان فلسطینی و حق مشروعشان یعنی حق زمین، که از مشروعیت منطقه ای و جهانی بر خوردار است، را به یک مسئله مذهبی، آنهم نوع افراطی آن، فروکاسته اند. بهمین دلیل خون کودک فلسطینی امروزه حتی در میان همان فلسطینی ها به جایگاه سیاسی اش سنجیده می شود، تا چه رسد به قضاوت اعراب و جامعه جهانی. چه خدمتی بزرگتر از این به اسرائیل و چه خیانتی بزرگتر از این به فلسطین قابل تصور است؟ فلسطینی ها و دوستان فلسطین باید جلوی این مسیر غلط را هرچه زودتر گرفته و مانع بر باد رفتن دستاوردهای مبارزات شصت ساله خود بپای هویت های منحصر به قومیت و مذهب (عربی - دوران ناصر- و اسلامی - متأثر از دست اندازی های خمینی و خامنه ای) گردند. جهان، اعراب و مسلمانان، از حقوق انسانی و حق زمین برای فلسطین و فلسطینیان حمایت می کنند، ولی وقتی آنرا به مسئله عربی و یا بدتر از آن، بنیادگرایان مذهبی فروکاهیم، کاری که رژیم خمینی و خامنه ای کردند، دیگر سرکوب فلسطینی ها حمایتی، جز در میان تندروهای مذهبی منطقه، بر نمی انگیزد.

بهمین دلیل، تند روهای عرب و تند روهای مذهبی (اسلامی، مسیحی و یهودی) که آرمان فلسطین را به انحراف کشانده اند، خیانت جبران ناپذیری در حق فلسطینیان و آرمان صلح، ثبات و دموکراسی در منطقه مرتکب شده اند. رژیم حاکم بر ایران نمی تواند و هرگز نخواهد توانست از زیر بار مسئولیت بهانه آفرینی (با گروگانگیری سربازان اسرائیلی) برای ویرانی ها و خونریزی های اخیر در فلسطین و لبنان، شانه خالی کنند. شک نباید کرد که آن عناصر تندرو در مراکز تصمیم گیری حکومت ایران، فلسطین و اسرائیل (مانند سعید امامی در قتل های زنجیره ای، گروگانگیری اخیر توسط حماس و حزب الله، و یا ترور اسحاق رابین در اسرائیل) جملگی از یک سرچشمه، یعنی بنیادگرایی مذهبی و مدافعان همان جنگ تمدنها تغذیه می کنند. آنهم در سر فصلهای تعیین کننده و سرنوشت سازی که روند تحولات چرخشی بنفع صلح و دموکراسی در منطقه و ایران را در چشم انداز قرار می داد، با توسل به خشونت و خونریزی تلاش کرده اند تا مردم منطقه را به اسارت خود در آورند. این واقعیات خونبار در منطقه گواه آنست که حکومت استبداد مذهبی حامی این افراطیون مذهبی در ایران مهمترین مانع و دشمن اصلی صلح و ثبات و دموکراسی در منطقه است. بر همین

سیاق، خلع سلاح شبه نظامیان مسلح دست پرورده سپاه پاسداران ایران، در عراق و فلسطین و لبنان، و بطور همزمان (نه از بین بردن آنان) وادار کردن آنان به تن دادن به پروسه دموکراسی و حاکمیت قانون عرفی، و نیروی امنیتی غیر مذهبی، شرط ضروری امکان برقراری امنیت، ثبات و صلح در کشورهای فوق می باشد.

یکی از عوارض دوران جهانی شدن، انقلاب در روابط اقتصادی، سیاسی و مناسبات اجتماعی و فرهنگی فرد و جمع و جوامع می باشد. بهمین دلیل، امروزه جبهه بندی های سیاسی و فرهنگی در مدار محلی و منطقه ای محدود نموده و ضرورت و امکان بسط جهانی بخود می گیرند. این واقعیت هشیاری بیشتری در امر یارگیری های بویژه سیاسی در سطح محلی، منطقه ای و جهانی می طلبد. همانطور که تند روها و نو محافظه کاران مذهبی و سیاسی و اقتصادی، در سطح جهانی، از بسیاری جهات، همراي و همدستانند، نیروهای آزادی خواه و دموکراسی طلب، کما اینکه روشنفکران و فعالین سیاسی و حقوق بشری نیز حامیان و هم نوعان خود را در غرب و آمریکا می یابند و برمی گزینند. در مواجهه با این پدیده، باید توجه داشت که مبارزه با بنیادگرایی اسلامی زیر چتر حمایت بنیادگرایان سایر مذاهب مانند تندروهای یهودی و یا مسیحی، خطای استراتژیک فاحشی محسوب می شود. چرا که اگر آنها در معادله قدرت دست بالاتر را داشته باشند حاصل مبارزات و زحمات ما به جیب آنها خواهد رفت و نه برعکس. در این رابطه، کار اکبر گنجی که دیدارهای خودش را به نهادهای مدنی مدافع حقوق بشر و دموکراسی محدود کرده و نیز عمل مسئولانه تعدادی از فعالان سیاسی ایرانی که از دعوت وزارت خارجه آمریکا سرباز زدند، اقدامی درست و قابل ستایش است. متقابلاً، آن دسته از نیروهای اپوزیسیون که از دست شغال به گرگ متوسل شده و به راست ترین و فاشیستی ترین گرایشات سیاسی در غرب و آمریکا متوسل می شوند، خطای فاحشی مرتکب می شوند. راستهای غرب و آمریکا بدنبال تحقق دموکراسی و حقوق بشر مطلوب خودشان در ایران هستند. منظور آنان از آزادی و دموکراسی، دخالت نظامی، ملت سازی، تجزیه کشور بر اساس تقسیم بندی های قومی، و مذهبی، و بالاخره تسلط بر نفت و بازار کشورهای خود ساخته می باشد. این آن چیزی نیست که ما از دموکراسی و حقوق بشر می طلبیم. بنا براین، همسویی و همراهی با آنان، اشتباهی استراتژیک محسوب می شود. متقابلاً، دفاع دولت ها و روشنفکران و نهادهای مختلف غرب و آمریکا از مردم ایران و نه رژیم حاکم، از دموکراسی با دموکرات های ایرانی، اعم از مذهبی و غیر مذهبی، و تحت فشار قراردادن استبداد حاکم، قابل تقدیر و استقبال است.

نکته دیگر اینکه فکر می کنم برای رسیدن به آزادی و دموکراسی باید از صف بندی های صرفاً مذهبی، قومی و ایدئولوژیک، که به تبعیض بین شهروندان می انجامد، اکیداً پرهیز نمود. بقول اکبر

گنجي "نه دين دولتي و نه دولت ديني"، و علاوه بر آن، "نه دولت ايدئولوژيک و نه ايدئولوژي دولتي". چندي پيش بايک فرد صاحب نظر در امور منطقه و ايران صحبت مي کردم. صحبت به اينجا رسيد که چرا مجاهدين را از ليست تروريستي بيرون نمي آوردند، مي گفت: "فکر مي کنی اگر اينها از ليست تروريستي خارج و حمايت شده، بر ايران حاکم شوند، آیا رويکرد و دستاوردي بهتر از آنچه حزب بعث در عراق داشت، خواهند داشت؟" گفتم فکر ميکنم شرايط ايران متفاوت است، و نسل جديدي از مجاهدين و مبارزين، با بهره گيري از تجارب گذشته، راهي متفاوت را در پيش خواهند گرفت. گفت: "کدام راه متفاوت" گفتم مثلاً هموار کردن راه اتحاد و نزديکي با ساير نيروهاي آزاديخواه و دموکراسي طلب ايران، در داخل و خارج کشور".

بهرصورت فکر مي کنم اين انتظاري است که هرکس به ايران و تحقق دموکراسي در آن مي انديشد، لاجرم بايد جايگاه خود را در رابطه با ساير نيروهاي آزادي خواه و دموکراسي طلب موجود در کشور روشن سازد. تا وقتي تماميت خواهي و جنگ آلترناتيو ها در بين اپوزيسيون جريان دارد، جمهوري ولايي حاکم، پايدار و برقرار به حيات خود ادامه خواهد داد. تماميت خواهي هاي حاکمان در داخل، و اپوزيسيون تماميت خواه در خارج، جز به تلاشي ايران و بر باد رفتن همه چيز نمي انجامد. روعيايي تحقق "همه چيز" جز رسيدن به "هيچ چيز" و (به تعبير تند روهاي حاکم) تحويل "زمين سوخته" به ديگران، نخواهد انجاميد. در صورت دخالت خارجي هم که روشن است ديگران براي ايران آلترناتيو تعيين خواهند کرد. براي جلوگیری از آن شقوق ميهن بر باد ده، لازم است تا بستر ائتلاف هاي هرچه گسترده تر بين طيف هاي مختلف اپوزيسيون دموکرات، اعم از اصلاح طلب و انقلابي، و يا جمهوري خواه و مشروطه طلب، (نه به سلطنت فقيه و شاه) داخل و خارج کشور را فراهم سازيم. شاخص آزاديخواهي و دموکرات بودن نه در داشتن برنامه هاي مترقي تر بر روي کاغذ، بلکه در گسترش چتر ائتلاف بين دموکراسي طلبان است. گنجي درست مي گويد که "الزامات شرايطي که در آن بسر مي بريم ما را مجبور مي کند که کنار هم بنشينيم" و بر سر حد اقل هايي که تأمين کننده شرايط گذار به دموکراسي در ايران است، به توافق برسيم.

دموکراسي ملک طلق کسي نيست، روش پسندیده و کم درد سر تر زندگي در دنياي امروز است. في نفسه ربطی به مذهب و ايدئولوژي و فرهنگ خاصي هم ندارد؛ راه بقاي ملت و مملکت و روش کم ضرر تر اداره جامعه است؛ هرکس در هر شرايطي و با هر عقیده اي قادر است آنرا انتخاب کند؛ پيش از صد سال است که زمان آن در ايران فرا رسیده است؛ بنابراین، براي ايراني ها نيز دير و زود دارد، ولي سوخت و سوز ندارد. موفق ترين و کم هزینه ترين دموکراسي ها، در جوامعي محقق شده اند که رهبران آن جوامع به پروسه دموکراسي تن داده اند. درست است که ساختار حقيقي و حقوقي رژیم

کنونی امکان دموکرات شدن نظام حاکم را تماماً مسدود است. ولی پارامتر تغییر انسان را نباید نادیده گرفت. بدرجه ای که رژیم بسمت ولایت مطلقه می گراید، نیروهای دلسوز به مردم و میهن و یا متعهد و معتقد بیشتری، خط خود را از حاکمان و حکومت جدا کرده و خواهند کرد. همیشه باید راه این تغییرها را باز گذاشت و از پشت کنندگان به نظام استبداد و تباه کننده میهن استقبال کرد. ای کاش حاکمان، خودشان، آنهم در این برهه سرنوشت ساز از تاریخ ایران، با تن دادن به پروسه دموکراسی، خود را روسفید، و مردم ایران را عاقبت بخیر سازند. این امیدواری به تغییر انسانها نیز از عزم بی شائبه کوشندگان راه آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است.

ادامه دارد...

چهارشنبه، 26/07/2006

آدرس وبلاگ: <http://www.gozarbedemocracy.blogspot.com>